



پیغام عشق

قسمت ششصد و نود و دوم



با عرض سلام خدمت همراهان گنج حضور

خلاصه‌ای از برنامه ۹۰۱، غزل ۶۱۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

آن بنده‌ی آواره بازآمد و بازآمد

چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد

هشیاری که مدتی آواره بوده تا مراحل تکامل انسان را طی کند و دوباره به او برسد؛ در جهان به ذهن رفته و دوباره آواره شده و یک من‌ذهنی درست کرده که هشیاری جسمی دارد و از چیزها و جسم‌ها زندگی می‌طلبد، غافل از این که ما خود زندگی هستیم و خانه اصلی ما فضای یکتایی و مرکز عدم است. اصل و فطرت ما توانایی فضاگشایی را دارد به شرط آن که ما زندگی را در چیزهایی که ذهن به ما نشان می‌دهد جست‌وجو نکنیم. اصل ما بنده خداست یعنی به صورت فطری علاقه‌مند است که مطابق زندگی فکر و عمل کند، پس وظیفه ما این است که فضا را باز کنیم به حرف خدا گوش کنیم تا او از طریق ما فکر و عمل کند.

خدایا حال که فهمیدیم آوارگی ما تمام شده پیش تو برمی‌گردیم و می‌خواهیم مانند شمع ذوب و تبدیل به نور حضور شویم. با فضاگشایی و ناظر ذهن بودن و با شناسایی همانیدگی‌ها و ذوب کردن آن‌ها از مرکزمان، ما سوز عشق پیدا می‌کنیم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳

تن ز آتش‌های دل بگداخته

خانه از غیر خدا پرداخته



بر اثر گرمای آتش عشق و خرد شناسایی که از طرف زندگی به روی ما می‌تابد، من ذهنی و همانیدگی را ذوب می‌کنیم و مرکز را از غیر او خالی می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۱

عشق ز اوصاف خدای بی‌نیاز

عاشقی بر غیر او باشد مجاز

عشق از صفات خداوند بی‌نیاز است و اگر چیزی غیر او را در مرکزمان بگذاریم عشق ما مجاز یعنی توهمی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶

جان سر برخوان دمی فهرست طب

نار علت‌ها نظر کن ملتهب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷

ز آن همه غرها درین خانه ره است

هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تُندست و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

مولانا به ما می‌گوید فهرست مرض‌ها را بخوان، صد نوع بیماری و مرض وجود دارد که آتش آن‌ها زبانه می‌کشد، از این بیماری‌ها به خانه دل تو هم، راه هست. در هر قدمی یک چاه همانیدگی وجود دارد که اگر در آن چاه بیفتی درد می‌کشی و



نمی‌توانی از آن بیرون بیایی. تو در معرض باد شدید قرار داری و چراغ ذهنت ناقص و نورش کم‌سوست، باید قبل از مردن از این نور کم سو، چراغ دیگری که چراغ حضور است را روشن کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخم صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶

گرچه بر آتش زنه‌ی دل می‌زند

آن ستاره‌ش را کف حق می‌کشد

گرچه ما ذهناً سعی می‌کنیم با انجام کارهایی آتش و نور ایمان را در دلمان روشن کنیم ولی تا جرقه‌ای از ایمان در دل ما پدیدار می‌شود چون صادق نیستیم و طلب نداریم خدا آن را خاموش می‌کند. باید همواره صبر و شکر کنیم تا این شعله من‌ذهنی به شمع حضور ما وصل شود و با تعهد و مداومت و تکرار و داشتن طلب و صدق، این شمع روزبه‌روز پرنورتر شود تا درمقابل هر باد تندی که از همانیدگی‌ها می‌آید و می‌خواهد ما را به‌سوی خود بکشد در امان بماند و این چراغ برایمان وفای باشد مانند عارف که از تن ناقصش شمع دلش را می‌افروزد و بالاخره تبدیل به آفتاب فروزان می‌شود. اگر زندگی بخواهد به روی ما بخندد باید ما مثل گل باز شویم و مثل قند شیرین باشیم و این با مرکز عدم ممکن می‌شود، خدایا این دری که به‌سوی تو باز شده را مبند چون من به تو نیاز دارم و دیگر از دنیا یاری و کمک نمی‌خواهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ور زانکه ببندی در، بر حکم تو بنهد سر

بر بنده نیاز آمد، شه را همه ناز آمد



من بنده تو هستم که جان ذهنی‌ام را مثل شمع آب می‌کنم و اگر دیدم در بسته شده و خرد و گرمای تو نمی‌آید درمی‌یابم که همانیدگی را در مرکزم گذاشتم پس باید فوراً فضاگشایی کنم و سر من ذهنی را کنار بگذارم و ببینم تو صلاح مرا چگونه می‌دانی، این قانون است که تو همه ناز هستی و همه انسان‌ها به تو نیاز دارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا

ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

اگر خدا دری را ببندد باید بدون مقاومت و ستیزه، صبر کنیم و فضاگشایی، تا او دل ما را باز کند و اگر همه راهها را ببندد باید تسلیم شویم و سر من ذهنی را ببندیم و لحظه به لحظه با فضاگشایی به حکم او عمل کنیم آن موقع او راهی را برایمان باز می‌کند که کسی از آن راه آگاه نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

هر شمع گدازیده، شد روشنی دیده

کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد

کسی که من ذهنی خود را ذوب کند، چشم عدمش نور پیدا می‌کند و او محرم راز زندگی می‌شود. اگر کسی دارد پیش زندگی ذوب می‌شود و مرکزش را عدم کرده و با وزش باد کن فکان تغییر می‌کند هر حالی که دارد و هر تجربه‌ای که پیدا



می‌کند، با ذهن قضاوت نمی‌کند چون با قضاوت کردن به مجاز یعنی ذهن می‌رود. در راه رسیدن به او نباید از فضای حقیقت خارج شده و وارد فضای ذهن شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

آب حیوانش را حیوان ز کجا نوشد؟

کی بیند رویش را چشمی که فراز آمد؟

وقتی فضاگشایی می‌کنیم آب حیات [یعنی فرّ و برکات خدا که به صورت شادی بی‌سبب و عشق، خرد و حسّ امنیت، قدرت و هدایت اوست] را می‌نوشیم و چشم عدممان باز است و روی او را می‌بینیم و با او یکی می‌شویم. کسی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و هشیاری جسمی دارد نمی‌تواند آب حیات او را بنوشد، چشم عدمش بسته است و چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند روی او را هم نمی‌تواند ببیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

من ترک سفر کردم، با یار شدم ساکن

وز مرگ شدم ایمن کان عمر دراز آمد

اگر هر لحظه به صورت هشیاری به یکی از همانیدگی‌ها در مرکز سر بنشینیم یا از فکری به فکر دیگر سفر کنیم در ذهن باقی می‌مانیم، ولی اگر توقع خود را از چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد قطع کنیم هشیاری عدم را در مرکز بگذاریم، کم‌کم بی‌نهایت ریشه‌دار و با یار (زندگی) ساکن شده، ثبات پیدا کنیم و به این لحظه ابدی آمده و عمر جاودانه می‌یابیم. باید بدانیم من ذهنی مثل کبریتی است که باید بسوزد تا شمع حضور ما روشن شود و ما برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور به این جهان آمدیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست

قایمی ده نفس را، که مُنثنی ست

خدایا این نفس سست کار ما را در هر کاری که ثبات در آن لازم است ایستادگی عطا کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

ای دل چو در این جویی، پس آب چه می جویی؟

تا چند صلا گویی؟ هنگام نماز آمد

ما به مرکز اصلی خود که به سوی زندگی برگشته می گوییم تو دائماً در این جوی آب زندگی هستی پس چرا به ذهن می روی و در آن جا جست و جوی آب می کنی؟ چقدر بالای مناره می ایستی و اذان می گویی و مردم را دعوت به نماز می کنی؟ وقت نماز شده نماز بخوان. ما نباید نماز خواندن یعنی ذوب شدن همانندگی ها را به تعویق بیندازیم، نماز واقعی روشن کردن چراغ حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رَوَ كَزِينُ جُو بَرْنِيَايِي تَا اَبَد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُوًّا أَحَد

اگر جوی یکتایی را پیدا کنیم و از آن بچشمیم دیگر از آن بیرون نخواهیم آمد و حقیقتاً چیزی یا کسی در این جهان شبیه خداوند نیست.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴



«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۷

شادی تن، سوی دنیاوی، کمال

سوی روزِ عاقبت، نقص و زوال

از نظر من ذهنی دنیاطلب، شادی من ذهنی و هم‌هویت شدن با دنیا کمال است، اما روز قیامت یعنی زنده شدن به زندگی
نقص و زوال است.

با سپاس فرح از تهران 🌹



به نام خدا

اگر می‌خواهیم تغییر کنیم و از تاریکی به نور برسیم، در کوچه‌های بن‌بست زندگی، ابیات مولانا را تکرار کنیم و متعهدانه کار روی خود را ادامه دهیم تا آفتابی که در ذرهٔ جسم ما نهان است بالا بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

سکوت بین فکرها از جنس نور است، هر قدر از توهمات من ذهنی دور شویم به نور نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور می‌رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعدِ نور شو

دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

با فضاگشایی ما مستعد گذر نور از روزن این لحظه می‌شویم، توهمات و خودبینی من ذهنی جلوی گذر نور را می‌گیرد و این لحظه را از دست می‌دهیم و از خدا دور می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می‌آید

خلق بین بی‌سر و پا می‌آید

مشام روح ما به خاطر مقاومت و قضاوت کور شده و بوی خدا را نمی‌فهمیم، اگر تسلیم شویم و فضا باز کنیم، سر و پای من ذهنی محو می‌شود و به سوی عطر خدا می‌رویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵۱

چون ببیند نورِ حق، ایمن شود

ز اضطراباتِ شک او ساکن شود

با خاموشی ذهن به فضای امن زندگی و نور عدم پناه ببریم تا خدا در ما ساکن شود و هرگونه اضطراب و شکی از بین برود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

آفتاب عدم در همه ذرات عالم نهران است، در فضاگشایی ما خود را به عنوان ذره شناسایی می‌کنیم و از خاک همانیدگی‌ها بیرون می‌آییم تا ذره ما با خورشید عدم یکی شود و بی‌نهایت شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنج مخفی بد، ز پُری چاک کرد

خاک را تابان تر از افلاک کرد

خاک تا خاکی نکند گل زیبا نمی‌روید، گل حضور ما هم وقتی پر می‌شود می‌تواند زمین همانیدگی‌ها را چاک بدهد و این تن خاکی را پر نور کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۱

آفتابی گز وی این عالم فروخت

اندکی گر پیش آید، جمله سوخت

نور خورشید اگر زیاد بتابد، می‌سوزاند و نابود می‌کند، نور من ذهنی هم تا حدی ضروری ست و ادامه آن، جز سوختن و نابودی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش

دعوی شمعی مکن، پروانه باش

شمع من ذهنی که درمقابل آفتاب حضور نور(ی) ندارد تا ادعا کند خودم می‌دانم، پس تسلیم و ساکن درگاه خدا، که همین لحظه است باشیم و مثل پروانه به دور نور عدم بگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گول من کن خویش را و غره شو

آفتابی را رها کن، ذره شو

بهتر است فضا باز کنیم تا احمقی من ذهنی را درمقابل دانایی زندگی ببینیم و بهتر است ذره شویم و بگوییم من هیچ نمی‌دانم تا به دانایی زندگی وصل شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

خداوند برای ما کافی است، اما با عقل من ذهنی می ترسیم و فضا را می بندیم و این دانش را نداریم که در انبساط و فضاگشایی می توانیم از خرد الهی بهره مند شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی گن

گر نه خفاشی، نظر آن سوی گن

چشم عدم بین با نور خدا می بیند و عادت به روشن بینی دارد، دید ابلسی من ذهنی مثل خفاش از نور گریزان است و به سوی تاریکی فکرها، دردها و باورها فرومی رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گریان شدم به زاری، گفتم که حکم داری

فریاد رس به یاری ای اصل روشنایی

موتور من ذهنی بر حسب خواستن کار می کند و آن قدر ما را به سوی جاذبه های دنیا می کشد تا به درد و زاری بیفتیم، کافی ست فضا باز کنیم تا فریاد رس ما را به سوی روشنایی بکشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند

گر مرده‌ای ور زنده هم زنده شوی با ما

یک شمع هزار شمع را روشن می‌کند، شمع حضور انسانی که با تلاش و عشق به زندگی می‌تابد، به اطرافیان او هم می‌رسد، چه به زندگی زنده باشند و چه مرده و افسرده، کم‌کم به زندگی زنده می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۷

آن تقاضای دو چشمِ دل شناس

کو همی جوید ضیای بی‌قیاس

چشم‌هایی که با نور خدا می‌بیند قیاس و قضاوت ندارد، زشت و زیبا نمی‌کند، او این لحظه برای عبور از وضعیت‌ها مشتاقانه فضا می‌گشاید تا مرکزش نور عدم را بشناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱

یک حکایت بشنو ای گوهرشناس

تا بدانی تو عیان را از قیاس

مولانا حکایت‌های زیادی از دریای پر گوهرش برای حقیقت وجودی انسان که گوهرشناس است به‌جا گذاشته است، تا با چشم عدم‌بین گوهر درونمان را ببینیم و خودمان را با دیگران قیاس نکنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶

تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفِرْمَايِدِ خُدا

*ضیا: نور

خدا می فرماید انسان در نور عدم شناسایی می کند که چه چیزهایی او را به تاریکی ذهن می کشاند و نمی گذارد سینه اش را شرح دهد؟ یعنی فضاگشایی کند؟ در سوره الذاریات آمده است، آیات حق درون شماست، آیا نمی بینید؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«آیات حق در درون شماست. آیا نمی بینید؟»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده ایم

شرح اندر سینه ات بنهاده ایم

فضاگشایی نعمتی ست که می توانیم در برابر انسان ها و اتفاقات فضا باز کنیم و اسرار حقیقت را که در ذات ما نهان است، ببینیم و بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ



درونت را ببین که لحظه فضاگشایی پر از نور می شود و دیگر طعنه زندگی را نمی شنوی تا بگوید: آیات حق درون شماست، آیا نمی بینید؟ اشاره به سوره الذاریات.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۸

کار ازین ویران شده است ای مرد خام

که بشر دیدی مر اینها را چو عام

مرد خام انسانی ست که در برابر اتفاقات فضا باز نمی کند، او عامه مردم را جسم می بیند و اتفاقات را جدی می گیرد، او نمی داند که جدی ترین چیز شرح سینه و باطن اوست تا بیدار و پخته شود و با دید غلط و خام من ذهنی زندگی اش را ویران نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴

ای عظیم از ما گناهان عظیم

تو توانی عفو کردن در حریم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶

حرمت آن که دعا آموختی

در چنین ظلمت چراغ افروختی

ای خدای بزرگ هرچه بیشتر همانیده شدیم بیشتر گناه کردیم، به حرمت آن که به ما دعا آموختی، توانایی فضاگشایی به ما ببخش و قدم بر دل های تاریکمان بگذار، تا با نورت راهمان را بیابیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏 دیبا از کرج



با سلام

خلاصه غزل شماره ۲۵۵۲ از دیوان شمس مولوی (برگرفته از برنامه ۸۹۹ گنج حضور)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

مولانا در این بیت به دوریان، من‌های ذهنی و عاشقان انسان‌هایی که از من‌ذهنی رها شده‌اند، اشاره می‌کند. انسان‌های من‌ذهنی کسانی هستند، که در مرکزشان هشیاری جسمی است و ادعا می‌کنند که عدم در مرکزشان است. در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده زندگی می‌کنند، و این لحظه ابدی را نمی‌شناسند و نمی‌توانند فضاگشایی کنند. با من‌ذهنی اعمال معنوی انجام می‌دهند و فکر می‌کنند به وحدت با خدا رسیده‌اند، و از جنس زندگی هستند.

در حالی که با صد جور همانیدگی و دید آن می‌بینند صد جور طمع دارند، یعنی زندگی را از جهان می‌خواهند، و روز عشق که همین لحظه است را به فردا تبدیل می‌کنند. این انسان من‌ذهنی دورو و منافق است، اما عاشقان، انسان‌هایی هستند، که در این لحظه ابدی به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، و به لحاظ وسعت بی‌نهایت فضاگشا هستند، و به لحاظ زمان در این لحظه زنده‌اند، حال چگونه می‌توانیم در میان چنین انسان‌هایی باشیم؟ با استفاده از آموزه‌های بزرگان، ما هم می‌توانیم، با تسلیم واقعی در برابر اتفاقات این لحظه، بدون مقاومت و قضاوت فضاگشایی کنیم، و با ناظر بودن به ذهن، دید همانیدگی‌ها را تبدیل به دید نظر کنیم، و بدانیم که این تصویر ذهنی ما نیستیم، و اگر دائماً مرکزمان عدم باشد، با زندگی به وحدت می‌رسیم، و با خدا یکی می‌شویم، و در دسته انسان‌های عاشق قرار می‌گیریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

انسان‌هایی که طمع دارند، و زندگی را از اجسام می‌خواهند، و با هر چیزی که ذهنشان نشان می‌دهد، هم‌هویت می‌شوند، آن زندگی و لحظه ابدی نصیبشان نخواهد شد. و شاه جان رفوزه‌شان می‌کند، و مانند اسکندر جلوی‌شان سد می‌سازد، بنابراین باید با فضاگشایی من‌ذهنی را رها کنیم، و در این لحظه ابدی ساکن شویم، و جلوی همانیدگی‌هایمان سد بسازیم، و وارد فضای یکتایی بشویم. همین فضاگشایی کردن یعنی ساختن سد، به‌وسیله نیروی زندگی که خداوند این لحظه به ما می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

ما وقتی فضا را باز می‌کنیم، فضای گشوده‌شده روی خداوند است، و داشتن من‌ذهنی و نگه داشتن آن دورویی درمقابل خداوند است، و این کار غلطی است. جوی زندگی این لحظه از طرف زندگی جاری است، تا ما را زنده کند، ولی ما با مقاومت، و حرص و طمع، خشم و رنجش و ایجاد درد این آب صاف زندگی را هر لحظه کثیف می‌کنیم. این همه زشت کاری من‌ذهنی در میان انسان‌های راستگو و درستکار یعنی صدیقان و عاشقان، جایی ندارد آن‌ها نمی‌پذیرند، که امور زندگی را انسان من‌ذهنی دروغگو در دست بگیرد، و با نفاق کارفرما بشود. آیا ما هم پیش خداوند دورو هستیم؟ و آبی را که پر از عشق و شادی، خرد، و امنیت هست را کثیف می‌کنیم؟ و اگر این کار را می‌کنیم باید بدانیم که پیش خدا و عاشقان جایی نداریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

عاشقان که ریشه و عمق بی‌نهایت در این لحظه ابدی دارند، و به خدا زنده اند، انسان‌های من‌ذهنی را با ریشه کم‌عمق می‌بینند، که ریشه در زندگی ندارند، و هم شیران بیشه را که ریشه عمیق دارند، همه را یک با دیده نورافزا می‌شناسند. ما هم می‌توانیم، این دیده نورافزا را در خودمان با فضاگشایی و مقاومت صفر بیشتر کنیم. همانندگی‌هایمان را شناسایی کرده و با کشیدن درد هشیارانه آن‌ها را بیندازیم، و این سؤال را از خودمان بپرسیم که آیا ما روزبه‌روز نورافزاتر می‌شویم؟ یا کارافزاتر؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

ببخشد عاقبت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

و این عارفان عاقبت‌ها را می‌دانند عاقبت من‌ذهنی را می‌بینند، که به کجاها می‌رود، و هم عاقبت کسی را که فضا باز می‌کند و تسلیم اراده زندگی می‌شود، را می‌دانند. عاقبت‌بینی من‌ذهنی جست‌وجوی زندگی در زمان روان‌شناختی است. درحالی‌که تمام عاقبت‌بینی‌ها در فضای گشوده‌شده است و انعکاس آن در بیرون خرد و فرآیندی و عشق است، که به فکر و عمل ما می‌ریزد، اگر فضاگشا و تسلیم هستیم به قضای الهی، خداوند به ما و به انسان‌هایی که یکتا و بی‌نهایت صدیق هستند، سلامتی می‌بخشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

ما اگر در این لحظه فضاگشایی کنیم، او نقاب من ذهنی را برمی دارد، و خودش را به صورت آفتاب از درون ما بالا می آورد، و یک نوری و هشیاری به من ذهنی خراب ما می دهد، و درون و بیرون ما را به وسیله کن فکان شکوفا می کند، دیگر تأیید و توجه مردم برای ما اهمیتش را از دست می دهد، چون زندگی را نوبه نو از فضای گشوده شده از خود زندگی می گیریم، برای این کار باید با زندگی همکاری کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر این شه دورو باشد، نه آنش خُلق و خو باشد

برای جست و جو باشد، ز فکرِ نفسِ کژپایی

اگر خداوند یا یک عارف کاملی دورویی می کند، آن خُلق و خویش نیست، بلکه می خواهد ما را امتحان کند تا ما به وسیله نفس کژاندیش فکر نکنیم، و به درد نیفتیم. زندگی می گوید هر لحظه جست و جو کن و از طریق من ببین، و با بزرگان قرین بشو و از آن ها استفاده کن. با فضا بندی همانیدگی ها را در مرکزت قرار نده، و بر حسب دید آن ها فکر و عمل نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه

ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

عارف یا انسان کامل دوروی بی کینه است. خداوند هم کینه ندارد و نمی خواهد از ما به خاطر اشتباهاتمان انتقام بگیرد، فقط می خواهد متوجه اشتباهمان بشویم. در واقع آینه است، و دائماً ما را به خودمان نشان می دهد. باید متعهدانه روی



خودمان کار کنیم، و در آینه عارف، خداوند خودمان را ببینیم. تا زمانی که ما با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم، بدانندیش و کینه‌دار هستیم. در سینه عارفان خودمان را بد خواهیم دید و اگر دید بد خود را عیب از بزرگان ببینیم، و شکایت و قضاوت کنیم، پس ما اشکال داریم، و باید تسلیم کامل بر این آینه بشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مکری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

پس ای انسان با من ذهنی و دید همانیدگی‌هایت با بزرگان و خداوند زورآزمایی و بحث‌وجدل نکن، اگر این کارت را ادامه بدهی در من ذهنی کور خواهی ماند. من ذهنی مانند روباهی ست در سودای این جهان، و با همان دید و همان دانش با انسان‌های عاشق زورآزمایی می‌کند، و این تله‌ای است، که انسان به آن می‌افتد. ما هرچقدر هم همانیدگی‌های صدتویی داشته باشیم، و بخواهیم دورویی خودمان را حفظ کنیم، درمقابل این سیل زندگی دوام نمی‌آوریم، و من ذهنی ستیزه‌گر سرانجام گردنش خواهد شکست، پس بهتر است، با فضاگشایی لطیف و عاشق بشویم، و اشتباهمان را تصحیح کنیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور 

رقیه اردبیل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com